برین گونه برساخته منزل براند / که یک روز خاقان مر او را بخواند
جهارم فرستاد خاقان کسی / که برگرد چون رنج دیدی بسی
جو بشنید بهرام برگشت از او / شدی سوی بلخ بهار دو
همی بود در بلخ چندی دژم / ز کرده پشیمان و دل پر ز غم
جهانجوی زو هم نه خشنود بود / ز بتری روانش پر از دود بود
از آزار خاقان همی خست / که بهرام از آزرم او دل بخست

نامهٔ هرمز به بهرام و فرستادن دوکدان

دگر آنک خسرو که فرمان بود / بر دانش او دلیری بود
یکی نامه بنوشت پس شهریار / به بهرام کای دیو ناسازگار
ندانی همی خویشتن را تو باز / چنین از بزرگان شدی بی نیاز
هنرها ز یزدان نبینی همی / بچرخ فلک بر نشینی همی
نیاید همی یادت از رنج من / سپاه من و کوشش و گنج من
ره پهلوانان نسازی همی / سر از آسمان برفرازی همی
ز فرمان ما سر بپیچیدهٔ / دگرگونه کاری بسیچیده
کنون خلعت آمد سزاوار تو / پسند آید اندر خور کار تو
چو بنهاد بر نامه بر مهر شاه / بفرمود تا دوکدانی سیاه
سازند تا دوک و پنبه درو / نهاده بسی ناسزا رنگ و بوی
فرستاده بی مهتری بر گزید / کز آن خلعت بی بها را سزید
همان معجر و پیراهن لاژورد / یکی سرخ شلوار و مقناع زرد
بدو گفت کین نزد بهرام بر / بگوی ای سبک مایهٔ بی هنر
تو خاقان چین را ببندی همی / کزیدر بزرگان پسندی همی
دگر هر چه هستی فرود آرمت / ازین پس یکی بی شمارمت
همی تیز مایه و ار ... پوست / سازد کسی برازش کو بیش
فرستاده با خلعت آمد چو باد / شتابنده سخنها همه کرد یاد
از آزار کو داشت آن پهلوان / وز آن نامه خلعت دوکدان
چو بهرام با نامه خلعت بدید / سکیبای و خامشی برگزید
همی گفت کاین است پاداش من / چنین از ره شاه پرخاش من
چنان رنج و سختی کشیدن بجنگ / ابا هنگویان گریزنده زنگ
چنین گفت ز اندیشه شاه هست / چرا ناسرا گفت بد خواه هست
جهاندار بیند گناه پادشاست / اگر شهر مرا خوار کرد رواست
نبیل و بنلنده کاری ای کام / بهر جا سرافکنده کارزوی ام
گمانی بَرَدَم که نزدیک شاه / بداندیشگان بود ناید به راه
از آنجس که با خوار مایه سپاه / شمری برآندم ز درگاه شاه
چنان لشکری را بهم بر زدم / بدان بوم و بر آتش اندر زدم
همه دشمن اندر جهان کرده‌ام / غم و رنج و سختی کجا برده‌ام
چو پاداش این رنج خواری بود / گر از بخت ناساز کاری بود
بیزدان پناهم ز کردار سپهر / که از من چنین پاک بگسست مهر
بخواهم کلاه و ببندم کمر / نجویم پناه ورد که بر هنر
ز یزدان سکی دهش یاد کرد / بپوشید آن جامه سرخ و زرد
سبکش اندرون دوکدان سیاه / نهاد و هر آنچش فرستاد شاه
بفرمود تا هر که بود از مهان / از آن نامداران شاه جهان
ز لشکر بر فند بزرگان بوی / بر اندیشه بد جانان بیک او
جو رفتند و دید بد بر و جوان / نشان گونه بر خلعت پهلوان
بماندند از آن کار یکسر شگفت / دل هر یکی اندیشه بد گرفت



که گوی پدر هرمز ترک زاد / برین سان بود کاو نبودی مباد
چو بهرام مردی که اندر جهان / بدانش ازین پیش تخت جهان
ز روئین دژ و پیلتن برگذشت / فلک برسواری او برگذشت
اگر او شودی کنون ماه و شاه / با ایران نبودی نشستند بگاه
چنین گفت پس پهلوان با سپاه / که خلعت بدین سان فرستاد شاه
از آن پس بجای که من برده‌ام / سزاوار این خلعت آورده‌ام
بروزی که مردان بپوشند گبر / ز مردی بر آرند گردن به ابر
بپوشیم من این خلعت شهریار / بگیرم بکف گرزهٔ گاوسار
ببینند مردان که با لعل زرد / چگونه کند شیر پیش نبرد
جهانجوی شاه است و ما بنده‌ایم / دل و جان بمهرش آگنده‌ایم
چه گویم با شهریار زمین / چه بپسندش کار زان اندرین
بپاسخ گشودند یکیک زبان / که ای پرهنر نامور پهلوان
چو در خور نوازش بود نزد شاه / سکالند بر بار گاهش سپاه
نگر تا چه گفتار خود بند بند / بری چون دل شهریار از ...
که بهرام را دور بد تخت شاه / بتاج و بتخت و بمهر ... ماه

3. RUSTAM CATCHES HIS HORSE RAKSH.

From a manuscript of the Shahnama of Firdawsi, known as the 2nd 'Small' Shahnama.
Probably from Shiraz; early 14th century.
Written surface 16.3cm. by 13.0cm.; miniature 4.3cm. by 12.0cm.
1977.3.

Exhibited: San Francisco, De Young Memorial Museum, 1937, Catalogue, #36.
Ann Arbor, University of Michigan Museum of Art, 1959, Catalogue, #122.

From the same manuscript as 1977.2.